

تقابل وجوب ذاتی و وجوب غیری در نظام علیت

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

امتناع اجتماع دو وجوب بر محل واحد

کلام در این بود که یک شیء نمی‌تواند هم متصف به وجوب ذاتی و هم متصف به وجوب غیری باشد که در اینجا اجتماع دو وجوب بر محل واحد ممتنع است زیرا همان وجوب ذاتی او را بی‌نیاز از وجوب بالغیر می‌کند. وجوب غیری در جایی هست که شیء محتاج به علت باشد و دریافت وجود را از ناحیه غیر کند و این امر در وجوب ذاتی مستحیل است و تحصیل حاصل هم محال است. یا اینکه متصف به دو وجوب بالغیر باشد که این هم محال است. البته اتصاف به دو وجوب بالغیر به جهت واحد محال است اما به دو جهت محال نیست بلکه قبلاً هم گفته شد که در هر امر وجوبی یک وجوب سابق بوده است که از علت سابق به این عنایت شده است و یک وجوب لاحق هست که آن‌هم به خاطر اتصاف ماهیت به وجود از این

نقطه نظر وجوب بالغیر پیدا می کند که بنا بر مشی و مرام مرحوم صدرالمتألهین در اینجا وجوب ماهیت بالمجاز خواهد بود.

تناهی یا عدم تناهی ابعاد اجرام در بیان مرحوم حاجی

از این نقطه نظر ایشان می فرمایند که هر متصف به وجوب بالغیر یا امتناع بالغیر باید خودش ذاتاً ممکن باشد زیرا اگر ذاتاً ممتنع باشد بنابراین غیریت در اینجا معنا ندارد! یا اینکه اگر ذاتاً یک ذاتی واجب باشد بنابراین در اینجا بالغیر بودن معنا ندارد و غیر در اینجا کاری نمی تواند انجام بدهد! و همین طور هر چیزی که مستلزم امتناع ذاتی است؛ یعنی بر فرض ثبوت او امتناع ذاتی پیش می آید. این بحثی است که ایشان در اینجا مطرح می کنند إن شاء الله بعداً مطرح خواهد شد. این بحث در طبیعیات فلسفه مطرح می شود و چندان هم ارتباطی با مسائل فلسفی ندارد حالا این قضیه مانند خیلی از مسائل طبیعیات در اینجا هم از نقطه نظر فلسفی مطرح می شود و آن بحث تناهی ابعاد یا عدم تناهی ابعاد اجرام است که مرحوم حاجی در منظومه هم نسبت به این قضیه بحث کرده اند که آیا این عالم تناهی دارد یا لا یتناهی

است؟ دلائلی ذکر می‌کند که یکی از آنها برهان سلمی است و برهان و دلیل خلف است و یکی از همان ادله‌ای که آنها مطرح می‌کنند این است که اگر دو خط را فرض کنید که هردو لا یتناهی هستند و از یک نقطه شروع دو خط را فرض کنیم که به لا یتناهی حرکت می‌کنند، در اینجا طبعاً هردو مساوی خواهند بود. حالا اگر یک مقداری از یکی از این دو خط را برداریم و به آن خط دیگر اضافه کنیم، فرض کنید که از این نقطه شروع که این خط می‌خواهد امتداد پیدا کند، از همین نقطه یک متر برداریم و به آن خط دیگر اضافه کنیم آیا این از او کم می‌شود یا زیاد می‌شود؟! خب طبعاً نباید هردو اینها باهم تفاوت داشته باشند؛ یعنی از آن مقطعی که از آن مقطع یک تکه برداشته می‌شود، حالا بخواهیم این را اضافه کنیم، [مثلاً] یک خطی هست که از این طرف به لا یتناهی امتداد دارد و از آن طرف هم خط به لا یتناهی امتداد دارد؛ یعنی این دو خط در دو بعد لا یتناهی امتداد دارد. آن وقت الان در این نقطه می‌خواهیم برداریم، در این وسط لا یتناهی ایستادیم و می‌خواهیم یک تکه از این برداریم

و به این مقدار دیگر اضافه کنیم، طبعاً این اضافه خواهد شد و این مقدار از این برداشته خواهد شد و به آن اضافه خواهد شد. حالا اگر این مقداری که برداشته‌ایم از این امتداد خط کم کنند اشکال در اینجا پیش می‌آید یا اینکه به آن مقدار که اضافه کرده‌ایم بر او اضافه کنند در این صورت دوباره اشکال پیش می‌آید. اینکه در اینجا یک مقدار از او برداشته‌ایم، اگر از او نقص کرده باشد که قطعاً نقص کرده است و تغییری در لا یتناهی پیدا بشود و او را متناهی کند خب این خلف است و خلاف فرض است. اگر تغییری پیدا نشود بنابراین زائد و نقائص در اینجا یک امر خواهد بود در حالی که زائد و ناقص محال است که یک امر باشد همین‌طور نسبت به آن خطی که اضافه شده است یک متر از این خط به آن خط اضافه شده است صحبت در همان جا به همین کیفیت است. البته این مسئله باید در همان قضایای اعتباریت و عدم اعتباریت مکان مورد بحث قرار بگیرد.

علی‌کلّ حال آنچه که در اینجا مورد استفاده است

این است که اگر یک شیء مانند اجرام فلکی تناهی

ابعاد داشته باشد، این عدم تناهی ابعاد موجب می‌شود که غیر محصور حصر در حاصرین داشته باشد و **هو عقلاً محالٌ**. یعنی آنچه را که این شیء نیست، آن شیء فی نفسه به یک شیء فی غیره متبدل بشود و این اختلاف موجب بشود که شیء در عین اینکه مختلف شده است، در عین حال بر همان وتیره و نفسیت خودش باقی بماند چون وقتی که به این امر اضافه می‌شود بنابراین بین این و آن امر سابق اختلاف به وجود آمده است ولی در عین اختلاف خود آن نفسیت به حال خود باقی می‌ماند و **هو محالٌ**.

حالا اینکه یک شیء خودش فی نفسه متبدل به غیر بشود و در عین حال هم همان فی نفسه وجود داشته باشد خب این عقلاً امتناع ذاتی است. از چه چیزی به وجود آمده است؟! از قول به عدم تناهی ابعاد به وجود آمده است. عدم تناهی ابعاد چه علتی را در اینجا به وجود آورده است؟! الآن موجب امتناع ذاتی شده است. این شیء، این عدم تناهی ابعاد چون موجب امتناع ذاتی شده است خود این عدم تناهی ابعاد از این نظر ممتنع می‌شود یعنی از این نقطه نظر

که موجب این امرِ محال است، این عدم تناهی ابعاد هم محال می شود اما اگر این جهت را لحاظ نکنیم و نفس عدم تناهی ابعاد را لحاظ کنیم یعنی بدون توجه به این برهانی که اقامه شده است بگوییم: آیا عدم تناهی ابعاد خودش فی حدّ نفسه محال است یا نه؟ می گوییم: نه، اشکالی ندارد یعنی بدون توجه به این برهان و بدون توجه به این مشکلی که از این ناحیه به وجود آمده است.

تحیز یا عدم تحیز یک جسم در دو مکان!

فرض کنید بگوییم که آمدن زید در اینجا و در این مکان با وجود اینکه الآن ایشان در مشهد است عقلاً محال است یعنی زید با فرض اینکه الآن مشهد باشد در مکان دیگر حضور پیدا کند، این محال می شود. خب چرا محال است؟! به خاطر اینکه یک جسم نمی تواند در دو مکان تحیز پیدا کند! اگر الآن برای این جسم در مشهد تحیز است، تحیز این جسم در مکان دیگر ممتنع می شود و به این جهت نمی شود این باشد. حالا اگر گفتیم که این جناب زید از یک نیروی غیر عادی و یک قوه غیر عادی برخوردار است و یک قوه ای دارد که می تواند در آن واحد به طی

الأرض یا هر چیز دیگر در اینجا حضور پیدا کند، بنابراین الآن می‌گوییم: حضور زید از این نقطه‌نظر در این مدرسه فیضیه بلامانع است. چرا؟ چون زید دارای این نیرو است. پس وقتی شما زید را با توجه به آن خصوصیت قبلی و شرایط دیگر در نظر می‌گیرید، این ممکن می‌شود. پس دو جهت برای محالیت و عدم محالیت ممکن است وجود داشته باشد.

اینجاست که مرحوم آخوند می‌گویند که ممکن است یک ممکن بالذات در عین اینکه ممکن بالذات است موجب یک محالیتی بشود، این از این نقطه‌نظر است. البته بهتر بود مثال دیگری می‌زدند یعنی همین مثالی که الآن مطرح کردیم که قابلیت برای امکان ذاتی و ثبوت داشته باشد ولی عدم تناهی ابعاد در هر صورت به هر دلیلی امتناع دارد. حالا ما که نمی‌توانیم جهت دیگری برای این در نظر بگیریم و به خاطر آن جهت حکم به امکان ذاتیه برای عدم تناهی کنیم. اگر بخواهیم منظور ایشان را بگوییم و کلام ایشان را تأیید کنیم، این است که در یک نظره بدویه و ابتدائاً

قبل از اینکه بخواهیم این برهان را اقامه کنیم آیا خودش فی حدّ نفسه استحاله دارد یا ندارد؟! می‌گوییم که نه، بالأخره ماده است؛ حالا ماده یا تناهی دارد یا عدم تناهی دارد ولی با توجه به برهان غیرمحصور بین حاصرین که موجب امتناع است می‌گوییم که بنابراین عدم تناهی ابعاد هم در اینجا اشکال دارد!

تلمیذ: فرمودید چطور می‌شود یک شخص با یک جسم واحد در زمان واحد در دو مکان متعدد باشد ولو اینکه با طی الأرض باشد.

استاد: من این را عرض نکردم. من گفتم که یک شخص الآن در اینجا حضور پیدا کند، نگفتم که دو جسم داشته باشد! گفتم: با فرض اینکه الآن زید در مشهد هست آیا می‌تواند دو دقیقه دیگر در اینجا باشد؟ این محال است چون این با توجه به این شرایط که این وسائط و امکانات محدود هستند، با توجه به این قضیه مستحیل است که هم الآن در مشهد باشد و دو دقیقه دیگر یا الآن در اینجا باشد! اما اگر این وسائل و وسائط و شرائط تغییر پیدا کرد حالا فرض کنید که یک دستگاهی ساخته شد که بتواند او را در طرفة العینی از مشهد به اینجا بیاورد؛ یک هلیکوپتری ساخته‌اند که همین که در آن نشست،

او را در مدرسه فیضیه پیاده می‌کند یا اینکه نه، خودش دارای یک قوه‌ای بود که بتواند به مجرد اراده خود را در آنجا حاضر کند که وسائط تغییر کند، این استحاله تبدیل به امکان می‌شود. منظور من این بود که با یک شیء با توجه به دو مسئله ممکن است دو حکم پیدا کند؛ یک حکمش امتناع باشد و یک حکمش امکان باشد.

تلمیذ: امتناع مطلق یا امتناع بالغیر؟

استاد: امتناع بالغیر است، بحث امتناع بالغیر است. خب این احتمالش هست و اشکالی هم ندارد. روی این جهت بین دو شیء که علاقه لزومیه است، این علاقه لزومیه که موجب می‌شود بین علت و معلول تلازم باشد، همین‌طور ممکن است که در ناحیه عدم هم بین یک شیء و عدم آن علت هم علاقه لزومیه باشد. ممکن است یک شیء خودش فی حدّ نفسه ممکن باشد ولی این الآن به لحاظ عدم علت امتناع پیدا کند و امتناعش هم امتناع بالغیر است همان‌طوری که قبلاً هم گفتیم که نمی‌شود بین دو واجب تلازم باشد ولی می‌شود دو واجب با همدیگر قرین باشند که این بحث قبلاً هم گذشت. آیا می‌شود

بین دو واجب با فرض واجب بودن تلازم وجود داشته باشد؟ نمی‌شود تلازم باشد چون اگر بین آنها تلازم باشد پس یا یکی باید علت برای دیگری باشد پس آن یکی واجب نیست یا هر دو باید معلول برای شیء ثالث باشند پس هردوی اینها ممکن هستند، پس نمی‌تواند بین دو واجب تلازم باشد ولی می‌شود بین دو متلازم مقارنه و مصاحبه باشد که بحثش را گفتیم امکان بالقیاس إلی الغیر. این دو واجب امکان بالقیاس لغیر دارند ولی برای این دو واجب، وجوب بالغیر نیست. همین‌طور ایشان می‌فرمایند که این تلازم اصطلاحی بین دو ممتنع بالذات نمی‌تواند باشد به همین دلیلی که ما برای واجبین ذکر کردیم. چون اگر دو ممتنع بالذات باشند و بین اینها علاقه لزومیه باشد معنایش این است که یکی از اینها علت برای دیگری است بنابراین آن دیگری ممکن بالذات خواهد بود، نه ممتنع بالذات! درحالی‌که فرض، فرض ممتنع بالذات است.

مطلبی که ایشان در اینجا می‌فرمایند، می‌فرمایند که فرق بین قضیه شرطیه لزومیه و قضیه لزومیه شرطیه اتفاقیه در این است؛ در قضیه شرطیه لزومیه

صدق تالی و کذب تالی وضعاً و رفعاً متوقف بر کذب مقدم است و همین طور در قضیه شرطیه اتفاقیه به وضع تالی برای وضع مقدم حکم می شود الا اینکه بین اینها لزوم به معنای علیت نیست. مثالی را که می زنند در مورد لزومیه می گویند: **إِذَا كَانَ الشَّمْسُ طَالَعَةً فَالنَّهَارُ موجودٌ!** طلوع وجود نهار وضعاً و رفعاً متوقف بر وجود شمس است یعنی اگر شمس باشد نهار هم هست و اگر نباشد نهار هم نیست. اما در قضیه اتفاقیه می گویند: **إِنْ كَانَ الْإِنْسَانُ نَاطِقاً فَالْحِمَارُ نَاهِقاً!** که این قضیه شرطیه است و یک لزوم بین اینها هست ولی این لزوم هیچ وقت لزوم علت نیست یعنی این لزوم از چه قضیه ای نشأت گرفته است و این هم یک مسئله ای است که باید به این نکته توجه کرد و من خیال می کنم که اصلاً منطقیین اشتباهاً این مثال را ذکر کرده اند به جهت اینکه در قضایایی که انسان استعمال می کند باید این قضایا مفید فایده باشد! این مسئله ای که مطرح کرده اند که **إِنْ كَانَ الْإِنْسَانُ نَاطِقاً فَالْحِمَارُ نَاهِقاً** چه فایده ای دارد و چه نتیجه ای از قضیه گرفته می شود؟ این یک

قضیه لغویه است، **إِنْ كَانَ الْإِنْسَانُ نَاطِقًا فَالْحِمَارُ**

ناهماً در اینجا هیچ افاده‌ای مترتب بر این قضیه

نیست. قضیه لزومیه شرطیه در جایی آورده می‌شود

که به‌طور عادی بر اثر تکرار و اقتران بین دو حادثه،

در اینجا برحسب آن متعارف و متداول عرفی و آن

امر ظاهر، یک نوع تلازم و لزومی استنباط می‌شود و

این بر اثر تکرار قضیه است. اما بین مقدم و تالی

هیچ‌گونه تلازمی وجود ندارد مثل اینکه بگویید:

هروقت شما را دیدم عبای سیاه تتان کرده بودید،

این قضیه‌ای است که مفید است یا [می‌گویید که]

هروقت که من از خانه بیرون رفتم شما به خانه آمدید

یا می‌گویید که مدتی است شما را نمی‌بینم یا

می‌گویید که هروقت آمدیم شما بیرون رفته بودید،

شما به ما کم لطف هستید و هروقت می‌آییم شما

منزل نیستید! [اینها] اتفاق می‌افتد.

من باب مثال اگر بخواهیم به صحبت‌های مردم و

عرف نگاه کنیم می‌بینیم اکثر قضایای اینها همین

قضایای اتفاقیه است؛ یعنی می‌گویند که هروقت که

به فلان جا و فلان مغازه رفتیم بسته بود یا اینکه

هروقت به منزل آمدیم دیدیم که فلان شخص به

خانه آمده است یا هروقت به فلان جا رفتیم فلان
قضیه را متوجه شدیم! این هروقت هروقت بر اثر
بخت و اتفاق، تکرار قضایای بختیه و تکرار قضایای
اتفاقیه یک نوع تلازم عرفی، نه تلازم منطقی بین
مسئله پیدا می شود نه اینکه **إِنْ كَانَ الْإِنْسَانُ نَاطِقًا**
فَالْحَمَارُ نَاهِقًا، این قضیه چرت و پرت چیست؟ اگر
انسان ناطق است حمار ناهق است، خب چه کار
کنم؟! اینکه لزومیه نشد، این فایده ندارد!

منظور از قضایای لزومیه

قضایای لزومیه قضایایی است که مفید است و در
عرف کاربرد دارد و استفاده می شود و استفاده اش هم
این است. اما لزوم منطقی و لزوم اصطلاحی و تلازم
در اینجا حاکم نیست! تلازم به معنای علیت که **إِنْ**
كَانَ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالْنَّهَارُ مُوجُودٌ این **فَالْنَّهَارُ**
مُوجُودٌ در اینجا این قضیه با آن یکی فرق می کند،
وضعاً و رفعاً یکی است اما تلازم منطقی و علیت در
اینجا حاکم نیست این فرق بین اینها است. هر دوی
اینها لزومیه است متنها یکی لزومیه اتفاقیه است که
جنبه اتفاق و کثرت اتفاق موجب شده است که حکم
به تلازم بشود اما در واقع بین این دو هیچ چیزی

نیست! [می‌گویید که] هروقت من آمدم دیدم شما در خانه منتظر من نشسته‌اید، این هیچ‌وقت اتفاقی نیست و تلازمی بین این و آن نیست! یا [می‌گویید که] هروقت وارد خانه شدیم با غرغر مردم روبرو شدیم، گرچه شاید این تلازم منطقی باشد!! حالا نمی‌دانم! علی‌کلّ حال کثرت قضیه گاهی اوقات موجب می‌شود که این‌طور باشد و این‌هم خوب نیست!

ما در فلان روز که راجع به خانم‌ها صحبت کردیم [و گفتیم که وقتی] مرد می‌رود باید استقبال کنند، خلاصه شنیدیم می‌گویند که آقا شما فقط از زن‌ها مایه نگذارید یک خرده از مردها هم بگذارید! گفتیم که چشم حالا راجع به آنها هم می‌گوییم منتها خب بالأخره اینها مفید است و برای خود شما هم خوب است!! آخر ما دیدیم که دوران عوض شده است و صحبت‌ها یک‌طور دیگر و یک‌قسم دیگر شده است! واقعاً اصلاً آن فقه و شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم تبدیل به یک فقه و شرع دیگری شده است! آن افرادی هم که صحبت می‌کنند اصلاً واقعاً نمی‌دانم که آنها چه تصوراتی دارند؟! واقعاً

خلاف مسیر و مسلک اسلام صحبت می کنند!

اخيراً کتابی می خواندم که نویسنده این کتاب یک مسیحی امریکایی است، در این کتاب راجع به وظایف زن ها صحبت می کند! خودش زن است، در آنجا نوشته است که وقتی که این کتاب را نوشتم از جاهای مختلفی به من تلفن شد و گفته شد که شما در این کتابتان جانب مردها را گرفته اید و همین حرفی را که اسلام می گوید نوشته اید، چرا این کار را انجام داده اید؟! می گفت: من در جواب گفتم که بالأخره یک تجربه ای را پشت سر گذاشته ایم حالا شما می خواهید قبول کنید می خواهید نکنید، این تجربه ما وضع ما را به این نحو آورده است! خیلی مسلط هم صحبت می کرد، خیلی کتاب شیرین و جالبی است. یکی از مسائلی که در آنجا اشاره کرده [این بود که] می گفت: شما آمار طلاق ها را نگاه کنید، برای دوام زندگی، زن باید خودش را با مرد تطبیق بدهد. یک زن مسیحی امریکایی است ها! این موجب می شود که طبعاً عکس العمل و تعامل مرد هم نسبت به زن تفاوت پیدا کند و این آمار پایین

بیاید. گفت که شما یک مدت این کار را انجام داده‌اید حالا عوض کنید طوری نمی‌شود، ببینید که نتیجه بهتری می‌گیرید یا نمی‌گیرید!

غیرقابل تغییر بودن مسائل تکوینی

آنها الآن کم‌کم متوجه می‌شوند و می‌دانند که نمی‌شود در این قضیه خلقت، ناموس خلقت را تغییر داد! مسائل تکوینی قابل تغییر نیست! حالا ما این در و آن در می‌زنیم و از مسئله پرت می‌شویم و کنار می‌رویم، بالأخره سرمان به سنگ می‌خورد! هیچ‌وقت در قبال واقعیات ایستادگی نکنیم یعنی در مسائل و جریانات واقعی در جریان سیل و رود نایستیم! در هر قضیه‌ای که شخص و جریانی آمد و مقابل حق ایستاد بالأخره زمانه او را مجبور می‌کند به اینکه به واقعیت تن بدهد!

لزوم تطبیق انسان با واقعیت

امروز یک مقاله‌ای می‌خواندم که خیلی عجیب بود حالا دربسته و سربسته راجع به یک بنده خدایی بود که به یک قسمی پرونده و اتهام درست می‌کرد و این حرف‌ها و طرف را هم نابود می‌کرد و فاتحه‌اش را می‌خواندند! همین بنده خدا را به همین کیفیت

ازبین بردند، در همین قضایا و مسائلی که شنیده بودید و هنوز هم گاهی دوباره زمزمه‌اش می‌شود! فاتحهٔ او را هم با همین شیوه و با همان کیفیت خواندند! چرا پرونده درست می‌کنید؟! چرا یک بنده خدایی که با دو یا سه سال زندان متنبه می‌شود و از قضایا کنار می‌رود و مراقبت می‌کند را اعدام می‌کنید؟! چرا او را ازبین می‌برید؟! در عالم خلقت و عالم تکوین حسابی هست و قضیه این‌طوری نیست که به‌عنوان اسلام و دین هر کاری را انجام بدهید و بعد هم خیال کنید رقیب و عتیدی نیست و شخصی در اینجا نیست! نه، یک روزی نوبت خودت می‌رسد! خودت را می‌آوردند و همین کارها را با تو می‌کنند و به همین بلاها مبتلایت می‌کند و فیلمت را نشان می‌دهند که ایشان این‌طور این‌طور این‌طور! حالا آن یکی، آن یکی! اینها مسائلی نیست که مخفی بماند! چرا خودمان را با واقعیت تطبیق ندهیم؟! بالأخره یک روزی این مسائل [روشن می‌شود]. اگر انسان همیشه خودش را با واقعیت تطبیق بدهد، همیشه هم در وجدان راحت است و

هم در راهش خدشه وارد نمی شود، راه همیشه صاف و شفاف می ماند. بله، اگر شعار بدهیم، بپوشانیم، اخفاء کنیم و سیاست بازی کنیم، مسائل این طور نیست که به همین کیفیت باشد! یک روزی مسائل از پرده ها بیرون می افتد و در آن روز باید شرمندگی و خجالت برای ما باشد! از اول راست و درست باشیم و کلک را کنار بگذاریم. کلک برای چه؟! مگر انسان برای کلک خلق شده است؟! مگر انسان باید خودش را به این امتعه و اهوویه نفسانیه و لهویه بفروشد؟! این ضررها اول به خود ما می رسد و بعد به دیگران می رسد! آن وقت کار به جایی می رسد که دیگر عبور از این مطلب برای انسان مشکل می شود. شخصی که یک مدتی کلک زده و اخفاء کرده و خودش و افرادی را کشانده و برده است حالا یک دفعه [مشخص می شود که] مسئله این نیست و آن نبود، چطور می خواهد برگردد؟! اینجاست که شروع به دست و پا زدن و تقلا کردن، توجیه کردن می کند، اینها برای چیست؟! این توجیه کردن و این تقلا چیست؟ به خاطر اینکه از اول کلک زدید حالا تقلا و توجیه می کنید! یک ملتی را براساس تخیلات،

تصورات، شایعات و مسائلی که اصلاً اصل و پی ندارد برده‌اید و دیگران را فریفته خودتان کرده‌اید حالا معلوم می‌شود قضیه این‌طور نبوده و مسائل به این نحو نبوده است، در جواب مردم می‌مانید آن‌وقت شروع به توجیه کردن می‌کنید و آنها هم که می‌فهمند توجیه است بعد اینها کم‌کم چیز می‌کند.

یک روز در مشهد به اتفاق مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - داشتیم از نماز جمعه برمی‌گشتیم. تابستان خیلی گرمی هم بود، آن موقع نماز جمعه در یک پارک که در آخر مشهد بود و در آن درخت سیب هم بود اقامه می‌شد. یک موتوری جلوی ما می‌رفت و معلوم بود از معلولین جنگ است، بنده خدا پا نداشت. یک زن هم همراهش بود و معلوم بود عیالش است. مرحوم آقا این قضیه را دیدند و خیلی عجیب متأثر شدند و ما دیدیم که آمپر بالا رفت و خیلی رنگشان برافروخته و قرمز شد و بعد دستمال درآوردند و من دیدم که ایشان همین‌طور گریه می‌کنند و اشکشان را پاک می‌کردند و اصلاً به‌طور کلی حالشان به‌هم خورد و ما هم دیگر اصلاً

صحبتی نکردیم تا اینکه سوار ماشین شدیم و به منزل آمدیم و ایشان اصلاً دیگر هیچ صحبتی نکردند! یکی دو روز از این قضیه گذشت و یک روز من نزد ایشان رفتم و ایشان گفتند که فلانی، دو روز است که این جریانی را که دیدم اصلاً از ذهن من نمی‌رود! می‌گویم که آخر اینها به چه ملاک و دلیلی به این اوضاع افتادند و چه کسی باید از عهده جواب اینها بر بیاید؟! این مردم با اعتماد آمدند! آن وقت این با این وضع به نماز جمعه می‌آید و این هم زنش است که بیچاره با این وضع آمده است! اگر یک روزی این که آمده و دوتا پایش را از دست داده است متوجه بشود که آنکه می‌دانست نبوده است چه می‌گوید؟! خیلی قضیه است که یک روز بفهمد آن نیت و تصور و اعتقادی که داشت غیر از این است! اگر می‌دانست خب نمی‌رفت که این طور بشود، نمی‌رفت! ایشان می‌گفتند که اگر یک روزی مشخص بشود که مسئله آن طوری که فکر می‌کردند نبود چه جوابی دارند که به مردم بدهند؟! لذا یک خلقی را به دنبال کشیدن خیلی مسئولیت دارد، این مسئله عادی نیست! مگر اینکه آن شخص دیگر متصل باشد و چه باشد که

حسابش دیگر [فرق می کند].

شنیدم که یک شخص می گفت: ما هر کاری که انجام بدهیم مسئولیتش برعهده مرحوم آقا است و قضیه به ما هیچ ارتباطی ندارد! گفتم: به به! دیگر خیلی عالی شد! خیلی ماشاءالله! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک شخصی را منصوب کنند که این را انجام بدهد و بگوید: مسئولیتش برعهده آقا است! بنده آن آقا را یک غاز نمی خرم! یعنی آن آقای که یک کسی را بگذارد که این کارها را انجام بدهد و بعد هم بگوید که مسئولیتش برعهده آقا است، بنده که پسرش هستم آن آقا را یک غاز نمی خرم! این قدر ارزش ها از بین رفته و همه واقعیت ها تلبیس شده و به شکل اوهام درآمد و وقایع جای خودش را به اعتباریات داده و اعتباریات جای خودش را به حقایق داده است! جدی می گویم! یعنی این مسئله الآن آمد، در ذهنم نبود و یک دفعه الآن آن جریان نماز جمعه را دیدم.

واقعاً الآن یک معضله ای که جامعه به این معضله گرفتار است همین است که می گویند: آنچه که به ما

گفتید این نبوده است! الآن این سؤال برای جامعه مطرح است [این است که] با آنچه ما را در خیابان‌ها راه انداختید، آن‌طوری درنیامد! قضیه چطور شد؟! این همه خسارات و ...! دو نفر در ایتالیا در تظاهرات کشته شدند، دولت سقوط کرد! دو نفر! حالا خیلی قضیه مشکل است!

اینها همه برای خود ما و وضعیت ما عبرت است که بیخود باری را به دوش نگیریم! بیخود مسائل کسی را به دوش نگیریم! همیشه در محدودهٔ امکانات خودمان حرکت کنیم! همیشه جای خالی را باقی بگذاریم و فقط منحصر نکنیم! هر کسی بین خود و خدا راهی دارد به ما چه مربوط است؟! هر کسی بین خود و خدا مسیری دارد! چرا باید کاسهٔ داغ‌تر از آتش باشیم؟! چرا باید دایهٔ مهربان‌تر از مادر باشیم؟! چرا؟! براساس وظیفه حرکت می‌کنیم و تا هرجا راه داد می‌رویم و هرجا راه نداد می‌ایستیم. برای ما که هیچ، برای آن بزرگان هم که هیچ! مگر ائمه و توانستند به آمالشان برسند؟! مگر اینها توانستند به منویاتشان برسند؟! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام توانست به خلافت برسد؟! امام مجتبی

علیه‌السلام توانست به خلافت برسد؟! آیا آنها
 توانستند مردم زمان خودشان را آدم کنند؟! اگر
 می‌توانستند چرا امام حسین نتوانست عمر بن سعد
 را در شب عاشورا درست کند؟! هر کسی برای
 خودش یک راهی دارد، هر کسی برای خودش یک
 مسیری دارد و بنا هم نیست که همیشه معجزه انجام
 بگیرد! علی‌کلّ حال مسئله به اینجا کشیده شد.

تلمیذ: فرض کنیم در واقع همین شرطیه لزومیه و اتفاقیه را به وجود ممتنع و
 ضرورت امتناع و ضرورت ایجاب تمثیل می‌کنیم، وجه شبه آن در همین است که در امتناع
 بالاتفاق تلازم برقرار شده است.

استاد: بله، به صرف همین اتفاق است. دیگر
 وقت گذشت إن شاء الله تتمه آن را در جلسه بعد بیان
 می‌کنیم.

فإذن قد استبان أنّ الموصوف بما بالغير من الوجوب و الامتناع ممكن بالذات و ما
 يستلزم الممتنع بالذات فهو ممتنع لا محالة من جهة بها يستلزم الممتنع و إن كانت لها
 جهة أخرى إمكانية لكن ليس الاستلزام للمتنع إلا من الجهة الامتناعية.^۱

موصوف بالغير، چه وجوب بالغير باشد یا امتناع
 بالغير باشد، آن موصوف ممکن بالذات است. آن که
 موجب امتناع بالذات است، آن قضیه‌ای که از آن
 امتناع بالذات متولد می‌شود، این هم ممتنع می‌شود
 ولی امتناعش بالغير است، خودش ممکن است
 ممکن باشد! ولی چون از آن امتناع بالذات پیش

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۳۶.

می آید، این هم ممتنع می شود؛ از جهتی که به واسطه آن جهت، استلزام ممتنع را دارد ممکن است از جهت دیگر استلزام امتناع را هم نداشته باشد! از این جهت استلزام امتناع دارد. اگرچه ممکن است از نظر خود ماهیت خودش یک جهت دیگر امکانیه ای هم وجود داشته باشد ولی استلزام ممتنع آن به خاطر جهت خاص امتناعیه است.

مثلاً كَوْنُ الْجِسْمِ غَيْرِ مَتْنَاهِي الْأَبْعَادِ يَسْتَلْزِمُ مُمْتَنَعاً بِالذَّاتِ هُوَ كَوْنُ الْمَحْصُورِ غَيْرِ مَحْصُورٍ الَّذِي مَرَجَعُهُ إِلَى كَوْنِ الشَّيْءِ غَيْرِ نَفْسِهِ مَعَ أَنَّهُ عَيْنُ نَفْسِهِ فَأَحَدُهُمَا مَحَالٌّ بِالذَّاتِ وَالْآخَرُ مَحَالٌّ بِالْغَيْرِ فَلَا مُحَالَّةَ يَكُونُ مُمَكِّناً بِاعْتِبَارٍ غَيْرِ اعْتِبَارِ عِلَاقَتِهِ مَعَ الْمُمْتَنَعِ بِالذَّاتِ.

مثالی که ایشان می زنند می فرمایند: اینکه ما جسم را غیرمتناهی ابعاد بگیریم موجب یک امتناع بالذات است، آن چیست؟! این محصور، غیرمحصور بشود؛ یعنی یک چیزی که محصور است مثلاً شما جسم را محصور بین حاصرین می دانید و این محصور بین حاصرین غیرمحصور می شود و وقتی غیرمحصور شد آن وقت مرجعش چیست؟ مرجعش این است که یک شیء غیر از خودش باشد چون یک شیء به غیر خودش تغییر پیدا می کند در عین اینکه همان نفسیت خودش باقی است.

یکی محال بالذات است که شیء غیر نفسه باشد، دیگری محال بالغیر است که آن جسم غیرمتناهی

فلا محالة يكون ... [پس بی گمان] این قضیه

اول ما به اعتباری ممکن است یعنی به حسب ماهیت خودش ولی نه از آن جهت تعلق و تلازمش با ممتنع بالذات! از آن جهت این هم ممتنع می شود. این مسئله که خدمتتان عرض کردم در قضایا و قوانین بین مراتب خیلی به درد می خورد چون در آنجا در عوالم و مراتب دیگر ممکن است همین قوانینی که در اینجا امتناع ذاتی داشته باشد، در آنجا ممکن بالذات باشد. البته خب ایشان این مثال ها را نمی زند ولیکن ما در جای خودش این مثال ها را هم می زنیم.

على قياس ما علمت في استلزام الشيء للواجب بالذات فإنه ليس من جهة ماهيته
الإمكانية بل من جهة وجوب وجوده الإمكان.^۱

بر قیاس آنکه شیء مستلزم برای واجب بالذات است در آنجا دانستید که ممکن است که معلول - در بحث راجع به معلول اول بوده است - اول مستلزم واجب بالذات است که واجب تعالی باشد بااینکه معلول اول خودش ممکن بالذات است ولی از حیث اینکه اولین مرتبه نزول آن واجب است، این مستلزم

۱. همان، ص ۲۳۷.

او خواهد بود چون وجود این استلزام وجود مبدأ
اول را می‌طلبد و تقاضا می‌کند.

معلول اول از نقطه نظر ماهیت امکانی واجب
نیست، ممکن است ولی از نقطه نظر تعلقش به
واجب استلزام واجب را دارد چون وجود امکانی آن
واجب است چون از صادر اول است، وجوبش
واجب الوجود است منها واجب الوجود بالغير
است، از این نقطه نظر استلزام واجب را دارد.

و بالجملة فكما أنَّ الاستلزام في الوجود بين الشيئين لا بدَّ له من علاقة عليّة و معلوليّة
بين المتلازمين فكذلك الاستلزام في العدم و الامتناع بين شيئين لا ينفك عن تعلق
ارتباطي بينهما....

[و به طور خلاصه، همان گونه که استلزام در
وجود بین دو چیز، ناگزیر از رابطه علیّت و معلولیت
بین آن دو متلازم است، همچنین استلزام در عدم و
امتناع بین دو چیز، از تعلق ارتباطی بین آنها جدا
نمی‌شود.]

وَ كما أنَّ الواجبين لو فَرَضْنَا لَمْ يَكُنَا مُتْلَازِمِينَ بَلْ مُتَّصَجِبِينَ بِحَسَبِ الْبَخْتِ وَ
الِاتِّفَاقِ كَذَلِكَ التَّلَازُمُ الاصْطِلَاحِيُّ لَا يَكُونُ بَيْنَ مُمْتَنِعِينَ بِالذَّاتِ بَلْ بَيْنَ مُمْتَنِعٍ بِالذَّاتِ
وَ مُمْتَنِعٍ بِالْغَيْرِ وَ هُوَ لَا مَحَالَةَ مُمَكِّنٌ بِالذَّاتِ كَمَا مَرَّ.

اگر دو واجب را فرض کنیم، نمی‌شود که اینها
متلازم باشند بلکه به حسب بخت و اتفاق متصاحب
هستند. [این تلازم اتفاقی است]. اینها امکان
بالقياس إلى الغير دارند. چرا نمی‌توانند باشند؟
به خاطر اینکه اگر بین این دو تلازم باشد یکی علت

است و یکی معلول است و اگر هم هردو معلولین
برای شیء ثالث باشند...

تلازم اصطلاحی و علی بین دو ممتنع بالذات
نمی تواند باشد بلکه بین ممتنع بالذات و ممتنع بالغير
می تواند باشد. [همان طور که گذشت] ممتنع بالغير
[ناچاراً] ممکن بالذات خواهد بود.

و بهذا يَفَرَّقُ الشَّرْطِيُّ اللّٰزِمِيُّ عَنِ الشَّرْطِيِّ الاتِّفَاقِيِّ فَإِنَّ الْأَوَّلَ يُحْكَمُ فِيهِ بِصِدْقِ
التَّالِي وَضَعاً وَ رَفْعاً عَلَى تَقْدِيرِ صِدْقِ الْمُقَدِّمِ وَضَعاً وَ رَفْعاً لِعِلَاقَةٍ ذَاتِيَّةٍ بَيْنَهُمَا وَ
التَّانِي يُحْكَمُ فِيهِ كَذَلِكَ مِنْ غَيْرِ عِلَاقَةٍ لِّزُومِيَّةٍ بَلْ بِمُجَرَّدِ الْمَوَافَاةِ الاتِّفَاقِيَّةِ بَيْنَ الْمُقَدِّمِ
وَ التَّالِي.

در دو قضیه شرطیه لزومیه و شرطیه اتفاقیه
فرقشان این است که در شرطیه لزومیه **إذا كانت**
الشمس طالعةً فالنهار موجوداً، به صدق تالی وضعاً
و رفعاً و بر تقدیر صدق مقدم وضعاً و رفعاً حکم
می شود. اگر شمس باشد نهار هم هست وضعاً، و
رفعاً اگر این نباشد آن هم نیست چون علاقه علاقه
ذاتی و علی است. در دومی که شرطیه اتفاقیه است
همین است و این طور حکم می شود ولی علاقه
لزومیه نداریم بلکه موافات اتفاقیه بین مقدم و تالی
[است]، البته خوب بود که ایشان می گفتند: از تکرر
اتفاق. این تکرر اتفاق در این قضیه موجب می شود
که یک نوع تلازم عرفی، نه تلازم منطقی در قضیه

پیدا بشود والاّ به صرف یک اتفاق نمی‌تواند یک
قضیه شرطیه درست بشود.

تلمیذ: کلمه موافات همان تکرر را نمی‌رساند؟

استاد: نه موافات نمی‌رساند، موافات یعنی
تلافی.

تلمیذ: این نمی‌خواهد هم‌افق شدن؟؟ را بگوید؟!

استاد: وفا به معنای تکرر نیست، وفا به معنای تحقق است! وفاء یعنی به من رسید،
به معنای تکرر نیست.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد